

درس‌هایی از تاریخ تحلیلی

حجۃ الاسلام والمسلمین رسولی محلاتی

قسمت هشتم

عام الفیل

این مطلب بوده‌اند قبل از نقل این قسمت در مورد سال ولادت آنحضرت می‌نویسند:

«... و ذلك لاربع و ثلاثين سنة و ثمانية اشهر مضت من ملك كسرى انوشیروان بن قباد... و هو الذي عنى رسول الله - صلى الله عليه وآله - على ما يرضون: ولدت في زمان الملك العادل الصالح».

مشهور در میان اهل تاریخ آن است که ولادت رسول خدا در عام الفیل بوده، و عام الفیل همان سالی است که اصحاب فیل بسرکردگی ابرهه بمکه حمله بردند و بوسیله پرنده‌های ابابیل نابود شدند.

و اینکه آیا این داستان در چه سالی از سالهای میلادی بوده اختلاف است که سال ۵۷۰ و ۵۷۳ ذکر شده، ولی با توجه به اینکه مسیحیان قبل از اسلام تاریخ مدون و مضبوطی نداشته‌اند نمی‌توان در اینباره نظر صحیح و دقیقی پیدا کرد، و از اینرو از تحقیق بیشتر در اینباره خودداری می‌کنیم، و به داستان اصحاب فیل که از معجزات قرآن کریم بشمار می‌رود می‌پردازیم، و البته داستان اصحاب فیل با اجمال و تفصیل و با اختلافات زیادی نقل شده، و ما مجموعه‌ای از آنها را در زندگی رسول خدا «ص» تدوین کرده و برشته‌تحریر درآورده‌ایم که ذیلاً برای

۳ - اختلاف در نقل حدیث و بخصوص اختلاف در متن آن که سبب تردید در اصل حدیث و تضعیف آن می‌شود زیرا در برخی از روایات همانگونه که شنیدید «ولدت فی زمن الملك العادل انوشیروان» است، و در برخی دیگر بدون لفظ «انوشیروان» و در برخی با اضافه کلمه «یعنی» است، بگونه‌ای که از نقل «علی قاری» استنباط می‌شد که معلوم نیست کلمه «یعنی» از اضافات راوی است یا جزء متن روایت است، و در برخی از نقلها متن این روایت بگونه دیگری نقل شده که نه لفظ «عادل» در آن است و نه لفظ «انوشیروان» مانند روایت اعلام الوری طبرسی و کشف الغمّه که در آن اینگونه است:

«... ولدت فی زمان الملك العادل الصالح»^۱
که همین عبارت در نقل مجلسی «ره» در بحار الاتوار لفظ «العادل» هم ندارد و اینگونه نقل شده «ولدت فی زمان الملك الصالح»^۲ که طبق این نقل معلوم نیست این پادشاه عادل صالح، یا این پادشاه صالح وشایسته چه کسی بوده، چون بر فرض صحت حدیث روی این نقل معلوم نیست منظور رسول خدا «ص» انوشیروان باشد، و از اینرو مرحوم طبرسی و اربلی که خود متوجه

شما نقل می کنیم، و سپس پاره ای توضیحات را ذکر خواهیم کرد:

داستان اصحاب فیل

کشور یمن که در جنوب غربی عربستان واقع است منطقه حاصلخیزی بود و قبائل مختلفی در آنجا حکومت کردند و از آنجمله قبیله بنی جمیر بود که سالها در آنجا حکومت داشتند. ذونواس یکی از پادشاهان این قبیله است که سالها بر یمن سلطنت می کرد، وی در یکی از سفرهای خود به شهر «بثرب» تحت تأثیر تبلیغات یهودیانی که بدانجا مهاجرت کرده بودند قرار گرفت، و از بت پرستی دست کشیده بدین یهود درآمد. طولی نکشید که این دین تازه بشدت در دل ذونواس اثر گذارد و از یهودیان متعصب گردید و به نشر آن در سرتاسر جزیره العرب و شهرهاییکه در تحت حکومتش بودند کمر بست، تا آنجا که پیروان ادیان دیگر را بسختی شکنجه می کرد تا بدین یهود در آیند، و همین سبب شد تا در مدت کمی عربهای زیادی بدین یهود در آیند.

مردم «نجران» یکی از شهرهای شمالی و کوهستانی یمن چندی بود که دین مسیح را پذیرفته و در اعماق جانشان اثر کرده بود و بسختی از آن دین دفاع می کردند و بهمین جهت از پذیرفتن آئین یهود سر پیچی کرده و از اطاعت «ذونواس» سر باز زدند. ذونواس بر آنها خشم کرد و تصمیم گرفت آنها را بسخت ترین وضع شکنجه کند و بهمین جهت دستور داد احدی را حفر کردند و آتش زیادی در آن افروخته و مخالفین دین یهود را در آن بیفکندند، و بدین ترتیب بیشتر مسیحیان نجران را در آن خندق سوزاند و گروهی را نیز طعمه شمشیر کرده و یا دست و پا و گوش و بیسنی آنها را برید، و جمع کشته شدگان آنروز را بیست هزار نفر نوشته اند و بعقیده گروه زیادی از مفسران قرآن کریم «داستان اصحاب اخدود» که در قرآن کریم (در سوره بروج) ذکر شده است اشاره بهمین ماجرا است.

یکی از مسیحیان نجران که از معرکه جان بدر برده بود از شهر گریخت، و با اینکه مأموران ذونواس او را تعقیب کردند توانست از چنگ آنها فرار کرده و خود را بدر بار امپراطور - در قسطنطنیه - برساند، و خبر این کشتار فجیع را به امپراطور روم که بکیش نصاری بود رسانید و برای انتقام از ذونواس از وی کمک خواست.

امپراطور روم که از شنیدن آن خبر متأثر گردیده بود در پاسخ

وی اظهار داشت: کشور شما بمن دور است ولی من نامه ای به «نجاشی» پادشاه حبشه می نویسم تا وی شما را یاری کند، و بدنبال آن نامه ای در آن باره به نجاشی نوشت.

نجاشی لشکری اتیو مرکب از هفتاد هزار نفر مرد جنگی به یمن فرستاد، و بقولی فرماندهی آن لشکر را به «ابرهه» فرزند «صباح» که کنیه اش ابویکسوم بود سپرد، و بنا به قول دیگری شخصی را بنام «اریاط» بر آن لشکر امیر ساخت و «ابرهه» را که یکی از جنگجویان و سرلشکران بود همراه او کرد.

«اریاط» از حبشه تا کنار دریای احمر بیامد و در آنجا بکشتیها سوار شده این سوی دریا در ساحل کشور یمن پیاده شدند، ذونواس که از جریان مطلع شد لشکری مرکب از قبائل یمن با خود برداشته بچنگ حبشیان آمد و هنگامی که جنگ شروع شد لشکریان ذونواس در برابر مردم حبشه تاب مقاومت نیاورده و شکست خوردند و ذونواس که تاب تحمل این شکست را نداشت خود را بدریا زد و در امواج دریا غرق شد.

مردم حبشه وارد سرزمین یمن شده و سالها در آنجا حکومت کردند، و «ابرهه» پس از چندی «اریاط» را کشت و خود بجای او نشست و مردم یمن را مطیع خویش ساخت و نجاشی را نیز که از شوریدن او به «اریاط» خشمگین شده بود بهر ترتیبی بود از خود راضی کرد.

در این مدتی که ابرهه در یمن بود متوجه شد که اعراب آن نواحی چه بت پرستان و چه دیگران توجه خاصی بمکه و خانه کعبه دارند، و کعبه در نظر آنان احترام خاصی دارد و هر ساله جمیع زیادی به زیارت آن خانه می روند و قربانیا می کنند، و کم کم ب فکر افتاد که این نفوذ معنوی و اقتصادی مکه و ارتباطی که زیارت کعبه بین قبائل مختلف عرب ایجاد کرده ممکن است روزی موجب گرفتاری تازه ای برای او و حبشیان دیگری که در جزیره العرب و کشور یمن سکونت کرده بودند بشود، و آنها را ب فکر بیرون راندن ایشان بیاندازد، و برای رفع این نگرانی تصمیم گرفت معبدی با شکوه در یمن بنا کند و تا جایی که ممکن است در زیبایی و تزئینات ظاهری آن نیز بکوشد و سپس اعراب آن ناحیه را بهر وسیله ای که هست بدان معبد متوجه ساخته و از رفتن بزیارت کعبه بازدارد.

معبدی که ابرهه بدین منظور در یمن بنا کرد «قلیس» نام نهاد و در تجلیل و احترام و شکوه و زینت آن حد اعلای کوشش را کرد ولی کوچکترین نتیجه ای از زحمات چند ساله خود نگرفت و مشاهده کرد که اعراب هم چنان با خلوص و شور و هیجان خاصی هر ساله برای زیارت خانه کعبه و انجام مراسم حج

عام الفیل

بسکه می روند، و هیچگونه توجهی بمعبد باشکوه او ندارند. و بلکه روزی بوی اطلاع دادند که یکی از اعراب «کنانه» بمعبد «قلیس» رفته و شبانه محوطه معبد را ملوث و آلوده کرده و سپس بسوی شهر و دیار خود گریخته است.

این جریانات، خشم ابرهه را بسختی تحریک کرد و با خود عهد نمود بسوی مکه برود و خانه کعبه را ویران کرده و به یمن بازگردد و سپس لشکر حبه را با خود برداشته و با فیلهای چندی و با فیل مخصوصی که در جنگها همراه می بردند بقصد ویران کردن کعبه و شهر مکه حرکت کرد.

اعراب که از ماجرا مطلع شدند در صدد دفع ابرهه و جنگ با او برآمدند و از جمله یکی از اشراف یمن بنام «ذونفر» قوم خود را بدفاع از خانه کعبه فرا خواند و دیگر قبایل عرب را نیز تحریک کرده حمیت و غیرت آنها را در جنگ با دشمن خانه خدا برانگیخت و جمعی را با خود همراه کرده بجنگ ابرهه آمد ولی در برابر سپاه بیکران ابرهه نتوانست مقاومت کند و لشکریانش شکست خورده خود نیز به اسارت سپاهیان ابرهه درآمد. چون او را پیش ابرهه آوردند دستور داد او را بقتل برسانند و «ذونفر» که چنان دید و گفت: مرا بقتل نرسان شاید زنده ماندن من برای تو سودمند باشد.

پس از اسارت «ذونفر» و شکست او، مرد دیگری از رؤسای قبائل عرب بنام «نفیل بن حبیب خثعمی» با گروه زیادی از قبائل خثعم و دیگران بجنگ ابرهه آمد ولی او نیز بسرنوشت «ذونفر» دچار شد و بدست سپاهیان ابرهه اسیر گردید.

شکست پی در پی قبائل مزبور در برابر لشکریان ابرهه سبب شد که قبائل دیگری که سر راه ابرهه بودند فکر جنگ با او را از سر بیرون کنند و در برابر او تسلیم و فرمانبردار شوند، و از آنجمله قبیله ثقیف بودند که در طائف سکونت داشتند و چون ابرهه بدان سرزمین رسید، زبان به تملق و چاپلوسی باز کرده و گفتند: ما مطیع توایم و برای رسیدن بسکه و وصول بمقصدی که در پیش داری راهنما و دلیلی نیز همراه تو خواهیم کرد و بدنبال این

گفتار مردی را بنام «ابورغال» همراه او کردند، و ابورغال لشکریان ابرهه را تا «مغمس» که جانی در چهار کیلومتری مکه است راهنمایی کرد و چون بدانجا رسیدند «ابورغال» بیمار شد و مرگش فرا رسید و او را در همانجا دفن کردند، و چنانچه ابن هشام می نویسد: اکنون مردم که بدانجا می رسند بقبر ابورغال سنگ می زنند.

همینکه ابرهه در سرزمین «مغمس» فرود آمد یکی از سرداران خود را بنام «اسود بن مقصود» مأمور کرد تا اموال و مواشی مردم آن ناحیه را غارت کرده و بنزد او ببرد. «اسود» یا سپاهی فراوان بآن نواحی رفت و هر جا مال و یا شتری دیدند همه را تصرف کرده بنزد ابرهه بردند.

در میان این اموال دو یست شتر متعلق به عبدالمطلب بود که در اطراف مکه مشغول چریدن بودند و سپاهیان «اسود» آنها را به یغما گرفته و بنزد ابرهه بردند، و بزرگان قریش که از ماجرا مطلع شدند نخست خواستند بجنگ ابرهه رفته و اموال خود را بازستانند ولی هنگامی که از کثرت سپاهیان با خبر شدند از این فکر منصرف گشته و به این ستم و تعدی تن دادند.

در این میان ابرهه شخصی را بنام «حناطه» حمیری بسکه فرستاد و بدو گفت: بشهر مکه برو و از بزرگ ایشان جو یا شو چون او را شناختی یاو بگو: من برای جنگ با شما نیامده ام و منظور من تنها ویران کردن خانه کعبه است، و اگر شما مانع مقصد من نشوید مرا با جان شما کاری نیست و قصد ریختن خون شما را ندارم.

و چون حناطه خواست بدنبال این مأموریت برود بدو گفت: اگر دیدی بزرگ مردم مکه قصد جنگ ما را ندارد او را پیش من بیاور.

حناطه بشهر مکه آمد و چون سراغ بزرگ مردم را گرفت او را بسوی عبدالمطلب راهنمایی کردند، و او نزد عبدالمطلب آمد و پیغام ابرهه را رسانید، عبدالمطلب در جواب گفت: بخدا سوگند ما سر جنگ با ابرهه را نداریم و نیروی مقاومت در برابر او نیز در ما نیست، و اینجا خانه خدا است پس اگر خدای تعالی اراده فرماید از ویرانی آن جلوگیری خواهد کرد، و گرنه بخدا قسم ما قادر بدفع ابرهه نیستیم.

«حناطه» گفت: اکنون که سر جنگ با ابرهه را ندارید پس برخیز تا بنزد او برویم. عبدالمطلب با برخی از فرزندان خود حرکت کرده تا بلشگرگاه ابرهه رسید، و پیش از اینکه او را پیش ابرهه ببرند «ذونفر» که از جریان مطلع شده بود کسی را نزد ابرهه فرستاد و از شخصیت بزرگ عبدالمطلب او را آگاه ساخت و بدو گفته شد: که این مرد پیشوای قریش و بزرگ این سرزمین

است، و او کسی است که مردم این سامان و وحوش بیابان را اطعام می کنند.

عبدالمطلب - که صرفنظر از شخصیت اجتماعی - مردی خوش سیما و با وقار بود همینکه وارد خیمه ابرهه شد و چشم ابرهه بدو افتاد و آن وقار و هیبت را از او مشاهده کرد بسیار از او احترام کرد و او را در کنار خود نشاند و شروع سخن با او کرده پرسید: حاجت چیست؟

عبدالمطلب گفت: حاجت من آنست که دستور دهی دو یست شتر مرا که بغارت برده اند بمن بازدهند! ابرهه گفت: تعاشای سیمای نیکو و هیبت و وقار تو در نخستین دیدار مرا مجذوب خود کرد ولی خواهش کوچک و مختصری که کردی از آن هیبت و وقار کاست! آیا در چنین موقعیت حساس و خطرناکی که معبد تو و نیاکانت در خطر ویرانی و انهدام است، و عزت و شرف خود و پدران و قوم و قبیله ات در معرض هتک و زوال قرار گرفته در باره چند شتر سخن می گوئی؟!!

عبدالمطلب در پاسخ او گفت: «أنا ربّ الابل وللیت رب!» من صاحب این شترانم و کعبه نیز صاحبی دارد که از آن نگاهداری خواهد کرد!

ابرهه گفت: هیچ قدرتی امروز نمی تواند جلوی مرا از انهدام کعبه بگیرد!

عبدالمطلب بدو گفت: این تو و این کعبه! بدنبال این گفتگو، ابرهه دستور داد شتران عبدالمطلب را باو باز دهند و عبدالمطلب نیز شتران خود را گرفته و بمکه آمد و چون وارد شهر شد بمردم شهر و قریش دستور داد از شهر خارج شوند و بکوهها و دره های اطراف مکه پناهنده شوند تا جان خود را از خطر سپاهیان ابرهه محفوظ دارند.

آنگاه خود با چند تن از بزرگان قریش بکنار خانه کعبه آمد و حلقه در خانه را بگرفت و با اشک ریزان و قلبی سوزان بتضرع و زاری پرداخت و از خدای تعالی نابودی ابرهه و لشگریانش را درخواست کرد و از جمله سخنانی که بصورت نظم گفته این دو بیت است:

بارب لا ارجو لهم سواکا بارب فامنع منهم حماکا
ان عدو البیت من عاداکا امنعهم ان یخربوا فراکا

- پروردگارا در برابر ایشان جز تو امیدی ندارم پروردگارا حمایت و لطف خویش را از ایشان بازدار که دشمن خانه همان کسی است که با تو دشمنی دارد و تو نیز آنانرا از ویرانی خانه ات بازدار.

آنگاه خود و همراهان نیز بدنبال مردم مکه بیکی از کوههای

اطراف رفتند و در انتظار ماندند تا ببینند سرانجام ابرهه و خانه کعبه چه خواهد شد.

از آنسو چون روز دیگر شد ابرهه به سپاه مجهز خویش فرمان داد تا بشهر حمله کنند و کعبه را ویران سازند.

نخستین نشانه شکست ایشان در همان ساعات اول ظاهر شد و چنانچه مورخین نوشته اند، فیل مخصوص را مشاهده کردند که از حرکت ایستاد و به پیش نمی رود و هر چه خواستند او را به پیش برانند نتوانستند، و در این خلال مشاهده کردند که دسته های بیشماری از پرندگان که شبیه پرستو و چلچله بودند از جانب دریا پیش می آیند.

پرندگان مزبور را خدای تعالی مأمور کرده بود تا بوسیله سنگریزه هائی که در منقار و چنگال داشتند - و هر کدامیک از آن سنگریزه ها باندازه نخود و یا کوچکتر از آن بود - ابرهه و لشگریانش را نابود کنند.

مأموران الهی بالای سر سپاهیان ابرهه رسیدند و سنگریزه ها را رها کردند و بهریک از آنان که اصابت کرد هلاک شد و گوشت بدنش فرو ریخت، همهمه در لشگریان ابرهه افتاد و از اطراف شروع بفرار کرده و رو به هزیمت نهادند، و در این گیر و دار بیشترشان بخاک هلاک افتاده و یا در گودالهای سر راه، و زیر دست و پای سپاهیان خود نابود گشتند.

خود ابرهه نیز از این عذاب وحشتناک و خشم الهی در امان نماند و یکی از سنگریزه ها برش اصابت کرد، و چون وضع را چنان دید به افراد اندکی که سالم مانده بودند دستور داد او را بسوی یمن بازگردانند، و پس از تلاش و رنج بسیاری که یمن رسید گوشتش بریخت و از شدت ضعف و بیحالی در نهایت بدبختی جان سپرد.

عبدالمطلب که آن منظره عجیب را می نگریست و دانست که خدای تعالی بمنظور حفظ خانه کعبه، آن پرندگان را فرستاده و نابودی ابرهه و سپاهیانش فرا رسیده است فریاد برآورد و مزده نابودی دشمنان کعبه را بمردم داد و بآنها گفت:

بشهر و دیار خود بازگردید و غنیمت و اموالی که از اینان بجای مانده برگزیدید، و مردم با خوشحالی و شوق بشهر بازگشتند.

و گویند: در آنروز غنائم بسیاری نصیب اهل مکه شد، و قبیله خنعم که از قبائل دیگر در چپاول گری حریص تر بودند بیش از دیگران غنیمت بردند، و زرو سیم و اسب و شتر فراوانی بچنگ آوردند.

و این بود آنچه از رو بهمرفسته روایات و تفاسیر اسلامی استفاده می شود.

ادامه دارد